

خیابان

تاب‌کردم که آفتاب بیاید

ابراهیم پشتکوهی ـ کارگردان

● به دور و برمان نگاه می‌کنم؛ کمتر کسی را می‌بینم که از خیابان زخمی نخورده باشد. در هر خانه‌ای را که باز کنی، روی میله‌ها یا فرش‌ها یا حصیرها یکی از روزهای سال مردی یا زنی زخمی پایش را دراز کرده و مادری همراه با لیوان آبی که به دست فرزندش داده اشکش را از روی گونه‌اش پاک کرده است. حافظه تمام خیابان‌ها پر از تصادف است یا خفت‌گیری یا کیف‌قاپی یا آه یکی که موبایلش را زده‌اند یا فحشی، متلکی، تنهای که بر جامه روحش چسبیده است.

همه ما زخمی خیابانیم؛ با این همه، مهم‌ترین عنصر حرکت انسان مدرن، همین خیابان است. اما چرا خیابان‌های ما پر از خشونت‌اند، چرا پیاده‌روهای ما این قدر عصبی‌اند؟!

خیابان‌های هر جامعه چهره آن جامعه است؛ تهران و ترافیکش، بازتاب تودرتوی ذهن مردم تهران‌نشین است. من هم یکی از کسانی‌ام که یک بار در میدان انقلاب موبایلم را زده‌اند و یک بار از خیابانی در جنوب (بندرعباس) چاقو خورده‌ام. نمردم اما زخم‌های آن روز روی پوستم جا خوش کرده است. سال ۸۸ بود، بهمن ۸۸. چند روز دیگر قرار بود برای اجرای نمایش «فروش یک روح سرکش» در جشنواره فجر به تهران بیایم. داشتم می‌رفتم استودیو تا صدایی از ضبط کنیم، لپ‌تاپی روی یک شانه داشتم و روی شانه دیگر کیف قهوه‌ای چرمی کوچکی انداخته بودم. داشتم به دوستم پیام می‌دادم که من حرکت کردم تو هم راه بیفت. در پیاده‌رو بودم که از گوشه چشم راستم دیدم موتورێ ایستاد، موتور سرخ سترک. نفر آخر از روی موتور پایین پرید، از زیر پیراهنش (به قول بندری‌ها، از پای کجش) دشنه‌ای بیرون کشید، همه این اتفاق فقط در کسری از ثانیه افتاد. شروع کردم به دویدن، یکی از جلو و یکی از عقب راه را بر من بستند در ساعت چهار عصر! همین جا بگویم این واقعه شرح سلحشوری و رشادت من نیست، روایت کله‌شقی دیوانه‌واری است که نزدیک بود جانم را بگیرد. آن که از روبه‌رو بود کلاه اجنبی‌اش را تا آبرو پایین کشیده بود و نقابش نمی‌گذاشت خوب بینمشم. تیزی چاقویش را دیدم که به سمت من آمد، خواستم چاقو را بگیرم، نوکش گرفت به سرانگشت اشار‌هام، از پشت، آن دیگری ضربه‌ای به کتفم زد و گرمی خونم را روی جلیقه‌ام احساس کردم.

گرم بودم و نمی‌خواستم لپ‌تاپی که مال انجمن نمایش بود را بدهم به مفت‌خورها، برگشتم به سمت آن دیگری، که کلاه‌لجنی با حرکتی برق‌آسا دو ضربه به پشت رانم زد، آن دیگری ضربه چاقویش را توی صورتم فرود آورد، سرم را عقب کشیدم، ضربه گرفت به لب بالا و بعد مثل موجی از فلز تیزی روی دندانم نشست و دندان آسیبام را دونیم کرد، بعد آرام روی لب پایینی‌ام فرود آمد. بندرعباس در بهمن مثل بهار است در تهران!



اما ناگهان هوا گرم شد و خون و شرچی از صورتم روی گردن و گلویم سررازیز شد. فریاد دزد دزد من بلند شده بود و داد من چون توده کلاغ‌های وحشی به هوای گلشهر پخش می‌شد. آن که به پشت موتور بود داشت گازش را پر می‌کرد و کلاه‌لجنی ضربه‌ای محکم بر مج دست چپم فرود آورد. خون مثل چشمه از مج دستم قل زد و جوشید، دستم شل شد. ۵۰ متر جلوتر دختران دبیرستان ایلاس بیرون ریختند. دو مردی که برای سلاخی آمده بودند پریدند روی موتور و با خون من روی کارهایشان دور شدند. مرا به بیمارستان بردند و با ۷۵ بخیه در بدن روی تخت خواباندند.

دکتر گفت اگر ضربه‌ای که به کتف زده‌اند چند سانت عمیق‌تر بود، به قلبت می‌رسید و تمام. ۱۰ سال بعد هنوز وقتی می‌نویسم مج دست چپم زود به زود خسته می‌شود. این خاطره مثل خطی خشن روی پرده روان من نشسته است. در گوشه کنار ایران خدا می‌داند چند خانواده هست که صابون خشونت خیابانی به تنتشان خورده است. این میزان قساوت و میل به قصابی‌کردن هم‌میهن نمی‌دانم از کجا که ما نشسته ایم. اما هر چه هست، صدای برخورد فلز بر دندان، خیلی وقت است که بلند است، علت این همه خشم مجاله در روان مردمان ما را البته جرم‌شناسان و جامعه‌شناسان باید بررسی و تحلیل کنند اما صحبت من با خواننده این سطرهاست. نیاز است که آستانه تحمل خود را بدون متهم‌کردن دیگری، همگی کمی بالاتر ببریم.

خیابان قرار بوده وعده‌گاه ستایش انسان باشد و چهارراه محل مؤمنانه‌ای برای رسیدن به خنده و آزادی، به نقل از باخنین؛ خیابان صحنه روان کارناوالی است که آدم‌ها بی‌یز طبقه، تنها برای صلح و دوستی با یکوبند و به قول رضا برهانی شتاب‌کنند که آفتاب بیاید.

روزنامه شتر

دوشنبه ۲۹ مهر ۱۳۹۸ • ۲۲ صفر ۱۴۴۱ • ۲۱ اکتبر ۲۰۱۹ • سال هفدهم • شماره ۳۵۵۴ • ۱۶ صفحه اذان ظهر تهران ۱۱:۴۹ • اذان مغرب ۱۷:۴۰ • اذان صبح‌فردا ۴:۵۳ • طلوع آفتاب ۶:۱۶

روزنامه‌فردا



کارتون خواب

آندره پیجت



پرنده آبی

آتش در جنگل‌های لبنان

لبنان این روزها درگیر تظاهرات علیه دولت است، اما اتفاق غمناک دیگری نیز رخ داده بود؛ بیش از چهار میلیون اصله درخت در آتش‌سوزی روزهای گذشته لبنان از بین رفت. این آتش‌سوزی در یکی از زیباترین جنگل‌های جهان رخ داده است؛ جنگل‌هایی که به‌عنوان یکی از جاذبه‌های گردشگری این کشور شناخته شده است. این منطقه جزء منابع طبیعی لبنان

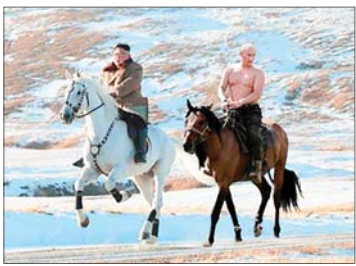


است که با عنوان شوف شناخته می‌شود؛ یک جنگل بزرگ از سرروهای تنومند و قدیمی لبنان که در پرچم ملی این کشور قرار دارد. رسانه‌های جهان در گزارش‌هایی که درباره این آتش‌سوزی منتشر کرده‌اند، از درخواست کمک لبنان برای خاموش‌کردن آن خبر داده‌اند؛ کمک از کشورهای همسایه و کشورهای اروپایی. لبنان خواستار کمک بین‌المللی برای مقابله با آتش‌سوزی شده بود. آتش در جنگل‌های لبنان سبب شده بود مردم در خانه‌هایشان گیر بيفتند و در محاصره آتش قرار گیرند. گفته می‌شود این آتش‌سوزی به‌خاطر موج گرما و وزش باد شدید گسترش یافته، اما مشخص

رشد دوباره گیاهان سبز در آینده می‌شود. فیلم‌های این آتش‌سوزی به‌سرعت در رسانه‌های اجتماعی به همراه هشتک عربی # لبنان_بجرق و «درختان لبنان را نجات دهید» پخش می‌شد. مردم از مقامات خواسته بودند سریع‌ا اقدامات لازم را برای مهار آتش انجام دهند و سرانجام یاران به کمک جنگل‌ها آمد و آتش را خاموش کرد.

حرف درشت

جایی است که گفته می‌شود پدر کیم جونگ اون در آنجا متولد شده است. این عکس را با عکسی که ولادیمیر پوتین نیز چند سال قبل از خود منتشر کرده بود، مقایسه می‌کنند و البته از نظر برخی، این مقایسه استهزاآمیز است و عده‌ای دیگر نیز «اون» را با پرنس چارمینگ، انیمیشن شرک، مقایسه کردند. برخی دیگر معتقدند «اون» ترامپ را به چالش می‌کشد تا او را به حرکتی ترغیب کند. اما تحلیلگر سیاسی رسانه دولتی کره‌شمالی – KCNA – معتقد است راهپیمایی اون با اسب در کوه پاکتو یک رویداد بزرگ مهم و حرکتی مؤثر در تاریخ انقلاب کره است.



آکادمی

تجارت زیبایی، نظام سلامت و آقای سلبریتی



بایک زمانی رئیس انجمن سکنه مغزی

در چند روز گذشته انتشار گسترده یک آگهی برای یک مرکز زیبایی از سوی یک آقای سلبریتی خوش‌تیپ که خاطراتی از هنرمندان قدیم را هم در اذهان زنده می‌کند، خیرساز شد. این موضوع می‌تواند دست‌مایه‌ای برای مطرح‌کردن برخی مشکلات جدی سلامت در کشور ما باشد.
- اول اینکه سرمایه‌گذار این مرکز (که ممکن است خود ایشان باشند) تلویحا به ما می‌فهماند درآمد مورد انتظار از این مرکز آن‌قدر است که بتوان یک سلبریتی را برای تبلیغش استخدام کرد یا سلبریتی‌ها هم با آن سطح درآمدهایی که در کار پزشکی متصور نیست، حاضرند برای این کار سرمایه‌گذاری کنند. دوم آنکه این‌گونه مراکز آن هم در محیطی که آن را تجملی توصیف کرده‌اند، میان مردم خواهان و مشتری فراوان دارد که بسیاری از مردم به‌راحتی مبالغ زیادی را برای این کار می‌پردازند و احیانا رقابت‌هایی وجود دارد که دلیل اصلی این آگهی است.

اما بعد از این مقدمات باید به نکات دیگری هم توجه کرد:

- وجود چنین مراکزی قطعا در مقوله زیبایی که مفهومی نامتعین بوده و با مدل و مد تعریف می‌شود، برای اقشاری که توانایی مالی چندانی ندارند هم نوعی مصرف تولید می‌کند!

- بخش‌های البت ثروتمند جامعه‌که توانایی‌های مالی و انگیزه‌های کنترل‌ناپذیرشان برای زیا و بهترشدن باعث پرداخت هزینه‌هایی هنگفت می‌شود، در ویژگی‌های ضروری درمانی هم از تعرفه‌های بسیار پایینی استفاده می‌کنند که ظاهرا برای رفاه اقشار محروم بالاچار در حد پایین‌ترین تعرفه‌های کره مسکون در رقمی ناچیز فریز شده است. برنامه‌ریزان اقتصاد سلامت قادر نبوده‌اند سیاستی اتخاذ کنند که حداقل این اقشار تعرفه‌های ویژگی خود را به شکل واقعی بپردازند. نپرداختن تعرفه‌های واقعی از سوی این اقشار به انحای مختلف به اقشار محروم آسیب می‌رساند؛ اولاً با پرداخت واقعی اینها منابع مالی بیشتری به سمت سلامت سرازیر می‌شود و به‌علاوه تعریفی از یک ویژگی باکیفیت‌تر هم که قطعا می‌تواند مورد نظارت بیشتری قرار گیرد، در عمل در کشور ترسیم می‌شود. مقصود اینکه این برنامه‌ریزان گران‌قدر اقتصادی که هیچ‌گاه جلوکیباب ۱۰ هزارتومانی از دلپوری‌های بازار برای خانواده خود سفارش نمی‌دهند ولی مردم تحت مسئولیت خود را به

ویزیت‌هایی به همان درجه نازل دعوت می‌کنند، در حیطه ویزیت حتی اجازه طبخ یک جلوکیباب ۶۰تومانی را فقط برای اقشار ثروتمند نداده‌اند تا کسی درنیابد اساسا یک ویزیت باکیفیت چیست؟ کاری‌که درباره رستوران‌ها قابل انجام نبوده و طعم‌کیاب اعلا فراموش نشده است! درست است، قیاس جلوکیباب با ویزیت درست نیست اتفاقا به همین دلیل است که کار پزشکی در حیطه‌های تعقلی در کشور ما بدون درنظرگرفتن اقتصاد و برنامه‌ریزان آن، همچنان با وجود مشکلات و بحران‌های متعدد فقط با همت پزشکان جوان و باوجدان هنوز سقوط کامل نکرده است.

- معنای دیگر این‌ آگهی آن است که برنامه‌ریزان سلامت در کشور ما چنان درگیر برنامه‌ریزی‌های مستقیم برای اداره تک‌درخت‌های دولتی بوده‌اند که توان رویت جنگل انبوه طب خصوصی و سیاست‌گذاری غیرمستقیم برای اصلاح این جنگل را از دست داده‌اند و نتوانستند طوری سیاست‌گذاری کنند که سرمایه‌ها به سمت سلامت بروند نه زیبایی! بنابراین مراجعان زیبایی به مراکزی لاچگری و خلوت و زیبا می‌روند که ستارگان برایش تبلیغ می‌کنند و درمندان به مراکزی تنگ و فشرده و ناجورا می‌روند که نگهدارانی با لباس شبیه پلیس از آن مراقبت می‌کنند. برخی مراکز مثلا برای درمان سکنه مغزی حاد یا مراکز مراقبت از بیماران دمانس یا طی نقات بعد از سکنه‌ها هم که اصلا وجود خارجی ندارند.

- در مؤسساتی این‌چنینی که با تعرفه‌های موجود تفاوت هزینه استخدام پزشک عمومی با پزشک متخصص برای آنها از هزینه مصرفی عطرافشان‌هایشان هم کمتر است (و با افتخار و دست و دلبازی اعلام می‌کنند فقط متخصص دارند) قطعا متخصصان پوست هم که تنها تعرفه آنهاست که از سوی وزارت عالیه و به نفع سرمایه‌دار کنترل می‌شود، تماما به کار زیبایی سوق داده می‌شوند یا به‌عنوان طبیب مورد استمار قرار خواهند گرفت.

- آپا در آستانه دوران جدیدی هستیم که سرمایه‌داران و متغذان با سرمایه‌گذاری، تأسیس مراکز پزشکی، استخدام سلبریتی‌ها برای تبلیغات گسترده و استخدام پزشکان که با تعرفه‌های موجود ارزان‌ترین مستخدمان هستند، می‌روند تا تعریفی جدید از حیطه‌های رانت بیافرینند؟ امروز پوست و زیبایی، فردا ترکیبی از کارهای مختلف پزشکی، از تصویربرداری و آزمایشات و جراحی‌ها و... اقداماتی که کلیدی‌ترین عنصر آن مجموعه یعنی تفکر و تصمیم (بخوانید ویزیت) کمتر از سایر جنبه‌ها باید بها باید تا بقیه نتوانند با حجم و منافع بیشتری کار کنند!

سفرنامه یک معلم – ۶

لشکر شکست خورده

آناهیتا عباس‌نژاد

درباره‌اش بپرسد. سندیکایمان در کانادا تاکید کرده است هدف از اعزام ما تغییر شیوه‌های مرسوم کنسترو مقصد نیست، هدف فقط تشریک شیوه‌های آموزشی است. باید سیاست‌مدارانه عمل کنیم، نباید صاحبخانه را برنجانیم. ناکزیر، لبخندی زده، وانمود می‌کنیم عادی‌ترین سؤال ممکن را جواب می‌دهیم و فقط به گفتن این نکته بسنده می‌کنیم که در کانادا تنبیه بدنی وجود ندارد. این بار نوبت معلمان بورکینافاسویی است که متعجب نگاهمان کنند.

سرگروهمان درباره مدیریت کلاس به سبک کانادایی صحبت می‌کند. پس از ۱۰ دقیقه از شروع کنفرانس، دیگر کسی به صحبت‌هایش توجهی ندارد و از گوشه و کنار سالن صدای پیچ‌پیچ معلم‌هایی شنیده می‌شود که در گروه‌های دو یا سه‌نفری گپ می‌زنند. همکار کانادایی دیگری نحوه خواندن داستان کودکان را توضیح می‌دهد. در کانادا در مقاطع پایین دانش‌آموزان روی مکتب نشسته یا دراز می‌کشند و به داستان معلم گوش می‌دهند. بیشترین تعداد دانش‌آموز در کلاس‌های کانادا ۳۰ نفر است. اما در بورکینافاسو جمعیت هر کلاس بین ۷۰ تا ۱۴۰ نفر است که به زحمت روی نیمکت‌های زهواردرخت کنار هم جا می‌شوند. کسی حوصله شنیدن داستان زرافه پادراز را ندارد.

نوبت من که می‌شود، پس از کمی صحبت، چهار گوشه کلاس را نشان می‌دهم و از شرکت‌کنندگان می‌خواهم یک گوشه را بنا بر عقیده‌شان انتخاب کرده، به آن گوشه رفته و با سایر افراد هم‌عقیده تبادل نظر کنند. هیچ کس از جایش تکان نمی‌خورد. روش چهارگوشه در کانادا بسیار متداول است. اما بورکینافاسویی‌ها به داشتن حق انتخاب عادت ندارند. همه باید متفق‌القول باشند و هم‌عقیده معلم. عصرها مثل لشکر شکست‌خورده به هتل بر می‌گردیم.



اتفاق

معتدآریا از افسردگی گفت

● ویدئویی ۵۶ ثانیه‌ای از فاطمه معتمدآریا درباره معضل مهم روزگار امروز منتشر شده است که افراد را به «حرف‌زدن» از «افسردگی» تشویق کرده است. هرچند کلمات این بازیگر توانای سینمای ایران به‌سختی از زبانش بیرون می‌آید و انگار متنی را از رو می‌خواند و چندان با این دعوت خود ارتباط برقرار نکرده است، اما دعوت او به صحبت از افسردگی اتفاقی خوشایند است که می‌تواند برای بسیاری کمک‌کننده باشد.

معتدآیا می‌گوید: «افسردگی یک بیماری است و البته قابل درمان! اگر فکر می‌کنید افسرده هستید بدانید تنها نیستید. افسردگی شایع‌ترین اختلال روان سلامت جامعه مدرن است و اشکال مختلفی دارد. خیلی مهم است که نشانه‌های آن را بشناسیم و با نزدیکان، دوستان و اگر لازم باشد با متخصصان درباره‌اش صحبت کنیم».

بازیگرشناخته‌شده ایران دعوت کرده است تا برای آگاهی بیشتر به حرکت جمعی «من حرف می‌زنم» بپیوندد. «در پایان تاکید می‌کند: «من حرف می‌زنم، شما هم حرف بزنید». البته باید منتظر بمانیم که او و دیگر شخصیت‌های شناخته‌شده ایرانی درباره تجربه‌های خود سخن بگویند. «حرف‌زدن» درباره افسردگی روالی است که در کشورهای دیگر از جمله اروپا و آمریکا مرسوم است. در مجله اوپرا وینفری –مجرى معروف برنامه‌های خانوادگی– مجموعه‌ای از اظهارنظر شخصیت‌های شناخته‌شده دراین‌باره جمع‌آوری شده است، باور اینکه نام افراد بسیار مشهور از رنس هری و جی‌کی رولینگ و ادل تا لیدی گاگا در فهرست کسانی قرار دارد که این بیماری را تجربه کرده‌اند، شاید برای برخی اندکی شگفت‌انگیز باشد، اما بخشی از واقعیت دنیای مدرن امروز است. بهار امسال بود که آریانا گرانه، از خواننده‌هایی که طرفدارانش را بیشتر نوجوانان تشکیل می‌دهند، با اشتراک‌گذاشتن نقل‌قولی از جیم کری، در استوری اینستاگرام به افسردگی‌اش پرداخت. جیم کری، بازیگر شناخته‌شده طنز، پیش‌تر از نحوه رویارویی‌اش با افسردگی با مطبوعات سخن گفته بود.

آریاگرانه گفت: «افسردگی کنترل بدن شما را به دست من می‌گیرد، به شما فرمان می‌دهد که دیگر نمی‌خواهم این شخصیت باشم. من نمی‌خواهم در این شمایی که در دنیا خلق کرده‌ای به زندگی ادامه دهم. فشار زیادی را بر شما وارد می‌کند». کمی بعد از این سخنان چند شخصیت شناخته‌شده دیگر نیز از گرانه برای صراحتش تشکر کردند.

پینک، خواننده آمریکایی، خود را به عنوان یک طرفدار مراجعه به مشاور معرفی می‌کند و می‌گوید از ۲۲سالگی به سراغ درمان خود رفته است. او می‌گوید: «می‌دانید چه چیزی را در این روند درمان دوست دارم؟ شما درمی‌یابید نقاط کورتان کجاست؟ چه چیزهایی شما را ناراحت می‌کند یا برایتان دردناک است». جی‌کی‌رولینگ، نویسنده هری پاتر، در مصاحبه‌ای در سال ۲۰۱۰ گفته است: «فکر می‌کنم از جوانی به افسردگی گرایش داشتم. وقتی که ۲۵ تا ۲۸ دنیای تارکیت تارک بود». این نویسنده ادامه می‌دهد: «شاید ازدست‌دادن مادرم مرا دچار این فقدان کرد. درونم پر از ناامیدی بود، می‌دانم توصیف‌کردن این احساس برای کسی که هرگز دچارش نبوده، دشوار است. این احساس غم و اندوه نیست اما غم و اندوه است. احساسی پر از فقدان، پر از سردی، پر از توخالی‌بودن؛ به خاطر دخترمم بود که رفتم و کمک گرفتم». پرنس هری که به همراه برادرش، پرنس ویلیام و همسرش، کیث میدلتون، کمپینی را در این زمینه، در سال ۲۰۱۶ آغاز کرده است، درباره یک نکته تاکید می‌کند: «شما هنگامی که شروع به سخن‌گفتن از افسردگی می‌کنید، می‌بینید که واردیک باشگاه بزرگ شدید». اما استون، بازیگر شناخته‌شده، هنگامی که کلاس اول دبستان بود با این پدیده آشنا شد. او گفته است: «درخانه دودستم نشسته بودم ناگهان فکر کردم خانه آتش گرفته است، اتفاقی که قطعا رخ نکرده بود». او بعدتر و در طول درمانش کتابی را دراین‌باره با عنوان «من بزرگ‌تر از اضطرابم هستم» نیز نوشت، او در توصیف حالات افسردگی‌اش می‌گوید: «انگار یک غول بزرگ سبزرنگ بر شانه چپم نشسته است و مدام در گوش کلمات ناراحت‌کننده می‌گوید، اما نگران نباشید اگر سرتان را پایین بیندازید و کارتان را ادامه دهید، او شما را رها می‌کند». کریستن بل مجله تایم در سال ۲۰۱۶ می‌گوید: «من انگار مدام گرفتار سایه هستم. من معمولاً فردی مثبتم. هنگامی‌که این حالت به سراغم می‌آید تمام چراغ‌های درونم خاموش می‌شود و گرفتار تاریکی می‌شوم. هر کسی باوجود میزان موفقیت یا جایگاه خود ممکن است به این بیماری دچار شود. پس چرا ما درباره آن صحبت نمی‌کنیم؟». لیدی گاگا در نوج‌دوستانه گفت: «مدتی طولانی است که تلاش کرده‌ام، به‌صورت عمومی درباره مسائل مربوط به سلامت روانی فعالیت کنم، اما مطمئنا دشوار این راز شما را بیمارتر خواهدکرد». او گفت: «افسردگی استعدادهای شما را از بین نمی‌برد، بلکه بیدارکردن آنها دشوارتر می‌شود». کیتی پری خواننده نیز اعراف کرده که دوباره مختلف افسردگی داشته است. او به یک شایعه درباره هنرمندان اشاره می‌کند: «کسی از من پرسید که فکر نمی‌کنید اگر افسردگی خود را درمان کنید از هنرمندی شما کاسته می‌شود؟» و من به آنها گفتم: «بزرگ‌ترین دروغی که ما هنرمندان تاکنون به فروش رسانده‌ایم این است که ما به عنوان هنرمندان برای هنرمندوبدن نیاز داریم که دراین رنج [افسردگی] بمانیم».